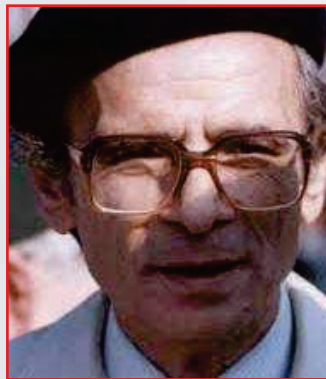


فریدون تولی

ساغر یاد

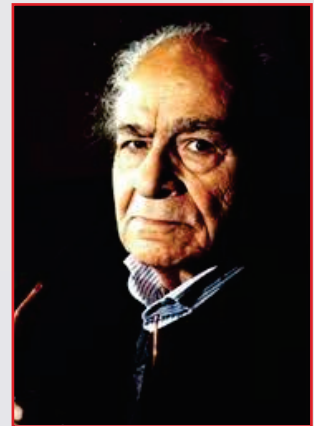
چشمه ها جوشید و بستان ها شکفت
 اشک شادی ریخت از چشمان من
 باد رسوا، دامن افشان برگذشت
 بوی گل پیچید در ایوان من
 ابر غم در تیرگی بارید و رفت
 دل، طراوت یافت زین بارندگی
 خنده زد چون صبح نمناک بهار
 باز بر من چهر پاک زندگی
 تاب گیسوی امید از هم گشود
 بسته شد بر چنگ افسونکار من
 شاخ نیلوفر، ز روزن سر کشید
 نرم نرمک ریخت بر دیوار من
 زنبق آسا، تُرد و عطرافشان و مست
 شعر شادابم دمید از باغ راز
 بوسه زد بر نوک انگشتان گرم
 نغمه، از دل پایکوبان تا به ساز
 غنچه در بازوی نازآلود یاس
 با شکفتن های اختر شکفت
 یاد او، رقصان و عریان، در خیال
 خند خندان، جلوه گر شد از نهفت
 آرزو، چون نور رویاخیز ماه
 گرم و خوش تابید بر اندام او
 زلف بویا، کرده افشان تا بدوش
 صد هوس در جان بی آرام او
 جام لب، پر بوسه پیش آورد و مست
 دست سوزان حلقه زد بر گردنم
 از نفس هایش که کوتاه بود و گرم
 خون به گرمی شعله ور شد در تنم
 بر نهادم چشم و خوشبختی گذشت
 چون شرابی آتشین از کام من
 کاش با آن بوسه، تیری بر سینه سوز
 می زدود از یاد هستی نام من



فرخ تیمی

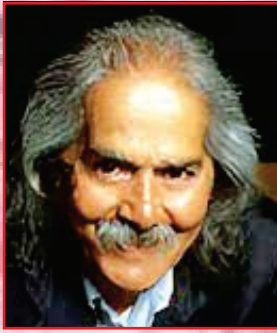
آن زمان، از شاخسار ترد سیب
 نو بهار مهر و شادی می دمید
 از زمین زنده، آوند گیاه
 خون گرم زندگانی می مکید
 شوق پنهانی به دل می آفرید
 باد نمناک بیابان های دور،
 ذره هایش در مشام می نشست
 بوی زن می داد و بوی خون شور
 طعم سوزان سحرگاه سپید
 درد را می کشت و شادی می فزود
 نور نیروبخش خورشید بلند
 خواب را از پلک چشمان می ربود
 روز بود و روز بود و روز بود
 خستگی در دست هایم مرده بود
 تیرگی در کوچه ها جان می سپرد
 روز، شبها را به یغما برده بود
 هر نگاهی خوشه یی از نور بود
 هر تنی، سرشار خون زیستن
 چون خلیجی پیش می رفت آن زمان!
 هر هوس در پهنه احساس من
 دستها با دوستی پیوند داشت
 عشق بود و شادی و مهر و صفا
 هستی ما، گرم کار زندگی
 جوش خون در دستها، در گامها
 این زمان، از راه می آید بهار،
 خسته گام و نیم رنگ و ناشناس
 من ندانم باز هم باید گشود
 دستها را از پی حمد و سپاس؟

کاروان شعر



مشفق کاشانی

خوشا بهار که پیغام آشتی با اوست
 نظر کنید که هنگام آشتی با اوست
 خوشا طلایه نوروز خانگی یاران
 خوشا طلایه که فرجام آشتی با اوست
 حدیث باد به گوش درخت اگر گفتی
 به هوش باش که خود نام آشتی با اوست
 شکوفه بر سر پیمان خویش می ماند
 و جشن ساده ایام آشتی با اوست
 به رسم گل نچشیدی اگر حرامت باد
 شراب وصل که انجام آشتی با اوست
 میان عهد تو و من اگر خلاف افتد
 خوشا نسیم که اعلام آشتی با اوست



امهدی اخوان نالت

«جشن بهاران»

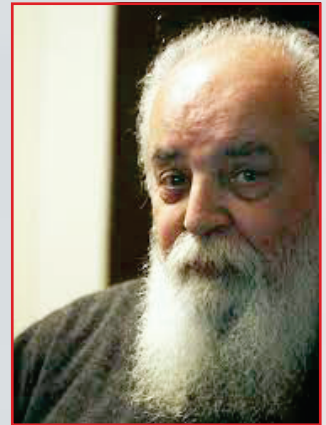
اردوی بهاران، چو کاروان‌ها
به شکوه درآمد به بوستان‌ها
مرغان سفرکرده باز گشتند
آسوده ز سرما به آشیان‌ها
بس رأیت رنگین ز غنچه و برگ
افراشته شد سوی آسمان‌ها
سرخوش ز نشاط بهار بنگر
مرغابیگان را بر آبدان‌ها

...

بس لاله روشن به دشت دیدم
مشکین به یکی داغ‌شان میان‌ها
چون دخترکان در سرود خواندن
بگشوده به کردار هم دهان‌ها
بس برگ نوروی سرخ‌گونه
بینی ز بر شاخه‌ها چون زبان‌ها
کز برف زمستان و باد پاییز
گویند تو را طرفه داستان‌ها
بخرام به صحرا که در رخت باز
گسترده شد از سبزه پرنیان‌ها

...

هنگام بهاران خوشا گذشتن
همراه عزیزان به گلستان‌ها
در سایه صلح و صفا نشستن
آسوده و خرم به سایبان‌ها
وز باده رنگین به جام کردن
پروردن دهان و روح و جان‌ها
وز عمر و جوانی ثمر گرفتن
خوش زیستن اندر بسی زمان‌ها



هوشنگ ابتهاج

بهار آمد بیا تا داد عمر رفته بستانیم
به پای سرو آزادی سر و دستی برافشانیم
به عهد گل زبان سوسن آزاد بگشاییم
که ما خود درد این خون خوردن خاموش می دانیم
نسیم عطر گردان بوی خون عاشقان دارد
بیا تا عطر این گل در مشام جان بگردانیم
شرار ارغوان واخیز خون نازنینان است
سمندر وار جان‌ها بر سر این شعله بنشانیم
جمال سرخ گل در غنچه پنهان است ای بلبل
سرودی خوش بخوان کز مژده صبحش بخندانیم
گلی کز خنده اش گیتی بهشت عدن خواهد شد
ز رنگ و بوی او رمزی به گوش دل فرو خوانیم
سحر کز باغ پیروزی نسیم آرزو خیزد
چه پرچم‌های گلگون کاندرا آن شادی برقصانیم
به دست رنج هر ناممکنی ممکن شود آری
بیا تا حلقه اقبال محرومان بجنبانیم
الا ای ساحل امید سعی عاشقان دریاب
که ما کشتی درین توفان به سودای تو می رانیم
دلا در یال آن گلگون گردن تاز چنگ انداز
مبادا کز نشیب این شب سنگین فرو مانیم
شقایق خوش رهی در پرده خون می زند، سایه
چه بی راهیم اگر همخوانی این نغمه نتوانیم